

## لغات و عباراتی که از زبانهای انگلیسی

و فرانسوی ترجمه شده است

دکتر خسرو فرشیدورد

### (ف) نشانه اختصاری فرانسه و (ا) نشانه اختصاری انگلیسی است

Sur cette base.ف	براین اساس
For example.ا	برای نمونه
Pour toujours.ف For ever.ا	برای همیشه
C'est pour cette même raison que.ف	برای همین خاطر است که، به همین دلیل است که
For a year more.ا	برای یکسال
Pour un instant.ف	برای یک لحظه
Instaurateur.ف	برپا کننده
Appuyer sur les bases solides.ف	بر پایه های محکم قرار داشتن (تکیه داشتن بر پایه های محکم)
Supériorité militaire.ف	برتری نظامی
La tour d'ivoire.ف	برج عاج
La rencontre des idées.ف	برخورد آراء - برخورد عقاید
Contraire à la loi, ilégal.ف	برخلاف قانون، خلاف قانون
Roncontrer de grands obstacles.ف	برخوردن بموانع بزرگ، برخورد بموانع بزرگ
To win the battle.ا	بردن جنگ (۱) (پیروز شدن در جنگ)
Revue de presse.ف Press review.ا	بررسی جراید، بررسی مطبوعات
Examiner.ف	بررسی کردن
Reconnaître.ف To recognize (... the new regime).ا	برسمیت شناختن (... رژیم یا دولت)
Sè lever contre quelqu'un.ف	برضد کسی قیام کردن یا اقدام کردن یا قیام کردن
Conformément à des lois (inlassables).ف	برطبق قوانین (خستگی ناپذیر)
According to plan.ا	برطبق نقشه، طبق نقشه
Le danger est dissipé, Le danger est éliminé.ف	برطرف شدن خطر (۲)

۱ - مثلا میگویند آمریکا جنگ را برد

۲ - معنی عبارت فرانسوی «خطر برطرف میشود» ولی از نظر مراعات اصول لغت نویسی

آنرا بصورت مصدری ترجمه کردیم .

Dissiper les allusions	برطرف کردن توهنات
Dissiper un malentendu	برطرف کردن سوء تفاهم
Lever le siège	برطرف کردن محاصره ، برداشتن محاصره ، رفع محاصره
Dissiper les obstacles	برطرف کردن موانع
Dissiper les restrictions. ف.	برطرف کردن محدودیت ها
Rétablir la paix. ف.	برقرار کردن صلح ، برقراری صلح ، استقرار صلح
Faire regner l'ordre. ف.	برقرار کردن نظم ، استقرار نظم
Programme révolutionnaire. ف.	برنامه انقلابی
The daily programme. ا.	برنامه روزنامه
Grand Bretagne. ف. Great Britain. ا.	بریتانیا کیبیر
Mettre à genou. ف.	بزانو در آوردن (۱)
Grandeur d'âme. ف.	بزرگی روح . عظمت روح
A force de travail. ف.	بزرگ کار - بنیروی کار (بزرگ کار قبول شد) بوسیله کار
Le lit d'une rivière. ف.	بستر رودخانه
Etre alité, être hospitalisé. ف.	بستر شدن
Aliter; hospitaliser. ف.	بستر کردن
Se rattacher à. ف.	بستگی داشتن
Au profit de. ف.	ب سود ، بنفع (بنفع کسی کنار رفتن)
Atteindre trois pour cent. ف.	به سه درصد رسیدن ، به سه درصد بالغ شدن
To express in another way. ا.	بطریق دیگری بیان کردن ، بشکل دیگر یا بصورت دیگری گفتن
D'une façon normale, normalement	بطریق عادی
D'une façon illégale, illégalement. ف.	بطریق غیر قانونی
Inévitablement. ف. Inevitably. ا.	بطور اجتناب ناپذیر ، بطور غیر قابل اجتناب
Particulièrement. ف.	بطور خاص
Horizontally. ا.	بطور افقی
Progressivement. ف.	بطور تصاعدی
Sérieusement. ف. Seriously. ا.	بطور جدی ، جداً (۲)

۱ - برای نظیر این معنی مرحوم بهار بزانو افکندن آورده است.

آنروز که شاپور به پیش سم شیرنگ

افکند بزانوی ادب والرین را

۲ - در قدیم برای این معنی «بجد» بکار میرفته است.

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد

بوالعجب من عاشق این هر دوزد

(مولوی)

Infatigablement. ف.	بطور خستگی ناپذیر
Automatiquement.   Automatically.	بطور خودکار
Continuellement. ف. Continuously. Permanently.	بطور مداوم ، بطور مداوم
Officiellement. ف.	بطور رسمی
Journellement. ف.	بطور روزانه
Naturellement. ف.	بطور طبیعی
Normalement. ف.	بطور عادی ، بطریق عادی
Etrangement. ف. Strangely.	بطور عجیب
Publiquement, en Publique. généralement. ف.	بطور عموم
Instinctivement. ف.	بطور غریزی
Unofficially, informally.	بطور غیر رسمی
Illégalement, illégitimement, d'un façon illégale. ف.	بطور غیر قانونی
Insuffisamment.	بطور غیر کافی
Inopinément. d'une manière inattendu. ف.	بطور غیر مترقبه ، بنحو غیر مترقبه
Indirectement. ف.	بطور غیر مستقیم ، غیر مستقیم
Indistinctement. ف.	بطور غیر مشخص
Confidently.	بطور قابل اعتماد
Remarquablement. Considérablement. ف. Considerably.	بطور قابل ملاحظه ، بطور قابل توجه
Généralement, en général. ف. in general. ف.	بطور کلی
D'une manière autorisée. ف.	بطور مجاز
Sensiblement. ف.	بطور محسوس
Directement. ف.	بطور مستقیم ، مستقیماً
Continuellement, de façon continue, constamment. ف.	
Continuously, Permanently.	بطور مداوم
Egalement.	بطور مساوی (این واژه بمعنی همچنین هم هست)
Ordinairement. ف.	بطور معمول ، معمولاً
Absolument. ف.	بطور مطلق
Régulièrement. ف.	بطور منظم ، منظمآ
Parallèlement. ف.	بطور موازی

Inachèvement. ف.	بطور ناتمام
Insensiblement. ف.	بطور نامحسوس
Irrégulièrement. ف.	بطور نامرتب ، بطور نامنظم
Inégalement. ف.	بطور نامساوی ، بطور غیر مساوی
Illegitamment. ف.	بطور نامشروع
Largement. ف. Largely. ا.	بطور وسیع
De sorte que. ف.	بطوری که ، بنحوی که (۱)
After Christ. ا.	بعد از میلاد
Pour diverses raisons. ف.	بملاک مختلف
A titre de. ف.	بمنوان
As a spy. ا.	بمنوان یک جاسوس
Comme chef. ف.	بمنوان رئیس (بمنوان رئیس انتخاب کردن)
As member. ا.	بمنوان عضو (بمنوان عضو پذیرفتن)
A titre d'exemple. ف.	بمنوان مثال
Comme une nouvelle officielle. ف.	بمنوان یک خبر رسمی
Comme une question à part. ف.	بمنوان یک موضوع جداگانه
Assumer une responsabilité. ف.	بعهده گرفتن مسؤلیتی
Au prix de. ف.	بقیمت (در مثالهایی مانند ، بقیمت از دست دادن جان)
Suite. ف.	بقیه از شماره پیش ، دنباله شماره پیش
To use his influence. ا.	بکار بردن نفوذ خود
To use his own personal influence. ا.	بکار بردن نفوذ شخصی خود
Mettre en oeuvre. ف.	بکار گذاشتن ، کار گذاشتن

۱- در قدیم بجای این اصطلاح بر آنسان که - بدانسان که - زانسان که و مانند آنها بکار میرفته است ،

بر آنسان که نشناختندی که کیست  
(شاهنامه ج ۲ س ۱۳۶ س ۳۵ چاپ بروخیم)  
ز گردون بمن بر ستمها رسید  
(همان کتاب ص ۱۷۱ س ۷۵۸)  
سردکن زانسان که کردی بر خلیل  
(حافظ)

چو گرد آمدندی از ایشان دو یست  
ز ماسد بزادم بدانسان که دید  
یارب این آتش که بر جان منست